**به نام خدا**

**طرح فیلمنامه : مباهله**

**نوشته ی : مهدی بهرامی راد – 09386722122 – mahdi313.film@yahoo.com**

**محقق : محمد رضا انصاری**

ابتدا سوره 61 آل عمران یعنی آیه مباهله و معنی اش را می بینیم و می شنویم .

سرزمین سرسبز و خرم نجران را می بینیم که کشاورزان در حال کار هستند و کاروان های تجاری در حال عبور و مرور . منذر که پیرمردی عرب و مسن است در حال درو کردن گندم است . پسر بچه ای از کنار زمین های کشاورزی می گذرد و غذای منذر را می آورد . منذر راوی داستان ماست اطلاعاتی در مورد نجران بازگو می کند و در این حین نماهای وسیع تری از آن منطقه نمایان می شود . منذر در حال خوردن غذا است که نوه اش از منذر می خواهد برایش واقعه مهمی که می گویند خیلی برای مردم نجران مهم و تاثیر گذار بوده را برایش تعریف کند .

منذر دست نوه اش را می گیرد و کنار رودخانه خروشان نجران می برد و می گوید می خواهد واقعیتی را برایش تعریف کند که نه تنها برای مردم نجران حتی برای آیندگان عبرت آموز است .

به نه سال قبل برمی گردیم و جامعه ای مسیحی را می بینیم . ناقوس ها به صدا در آمده اند . کلیساها مملو از جمعیت است . همه صلیب آویزان کرده اند و منذر تعریف می کند که مردم نجران جامعه ای مسیحی در بین اعراب بت پرست بودند که بخاطر موقعیت جغرافیایی فوق العاده از سوی پادشاهان هم کیش خود به شدت حمایت می شدند که باعث رشد تمدن و فرهنگ پیشرفته آنها شده بود .

اسقف ها در حال موعظه مردم و عده ای در حال تحصیل علوم دینی هستند . ساختمانی دقیقا شبیه کعبه ساخته اند و مسیحیان دور آن در حال گردش و عبادتند و به آن کعبه نجران می گویند . کلیسای اعظم نیز کنار کعبه نجران قرار دارد . منذر که اسقف است و لباس مشکی بلندی به تن دارد به دسته های مختلف مردم که مشغول عبادتند می نگرد . در چهره اش تردید دیده می شود .

او نزد برادرش اسقف اعظم می رود و می گوید که مگر مسیح علیه السلام چند مذهب آورده که فرقه های مختلف مسیحیت وجود دارد و مراسم عبادی کدامیک صحیح است ؟

اسقف اعظم منذر را به اتاقی مخفی می برد و کتاب انجیل قطور تحریف نشده ای را به او نشان می دهد که فقط نسل به نسل به اسقفهای اعظم می رسد . او می گوید که حقیقت را در آن خواهد یافت .

اسقف اعظم او را د راتاق تنها می گذارد و منذر مشغول خواندن کتاب می شود .

منذر کتاب را ورق می زند و می خواند . در چهره اش شگفتی دیده می شود . با خود می گوید که آنقدر مطالب شگفت انگیز خوانده که برای هضم آن چیزها بیرون رفتن برایش لازم است . برمی خیزد و از اتاق مخفی بیرون می آید .

منذر غرق افکارش می خواهد از محوطه کلیسای اعظم خارج شود که می شنود عده ای از مردم عرب می خواهند نزد محمد در یثرب بروند و از اسقفی در مورد او می پرسند . منذر نزد آنها می رود و اسقف به آنها می گوید که از پیامبرشان مسیلمه که در یمن ظهور کرده بپرسند .

یکی از اعراب تعریف می کند مدتی پیش نزد محمد رفته و معجزاتی از او دیده اند . وقتی نزد مسیلمه رفته و همان معجزات را از او خواسته اند عمه چیز برعکس شده .

در حین تعریف مرد عرب مسیلمه کذاب را می بینیم که ادعای پیامبری می کند . آب دهان در چاهی می اندازد و آب چاه خشک می شود . دست بر سر مریضی می کشد اما مریض طاس شده و مرضش بدتر می شود . آب تبرک بر درختان میوه می پاشد اما درختان خشک می شوند .

اسقف و منذر با شنیدن این اوصاف خنده شان می گیرد . مرد یمنی ادامه می دهد که ما بیشتر به محمد یقین پیدا کرده ایم و می خواهیم نظر شما پیروان مسیح را بدانیم . اسقف از جواب دادن طفره می رود اما منذر می گوید که مسیلمه می خواهد با حرف ادعایش را ثابت کند اما محمد با عمل .

یمنی ها با لبخندی به هم می نگرند و برمی گردند . منذر از آنها می پرسد که چه موقعی راهی یثرب می شوند و آنها جواب می دهند هم اکنون . منذر که بی تاب است دور شدن آنها را نظاره گر است که شخصی نزدش می آید و می گوید کرز سرلشکر نجران برای کار مهمی او را خواسته .

منذر در کوچه ها پیش می رود که دود عظیمی را از کلیسای اخدود می بیند . به آن سمت می رود .

انبوه مردم در محوطه کلیسای اخدود جمع شده اند و کشیش ها و اسقف کلیسا آتش مهیبی در یک گودال بزرگ به پا کرده اند و ادعا می کنند که باید جلوی محمد و پیروانش ایستاد تا گمراه نشوند . آنها باید همچون اصحاب اخدود که به زور می خواستند آنها را یهودی کنند مقاومت کرده و حاضرند خود را به آتش بیفکنند اما مولایشان مسیح را ترک نکنند .

مردم به خروش آمده اند . منذر به آتش خیره می شود . شعله های سوزان آن به آسمان فوران می کند . او به مردم می نگرد و برمی گردد که دو مرد عرب را می بیند . آنها را می شناسد نزدشان می رود . آن دو از اسقف های کعبه نجران بودند که بیست سال است دیده نشده اند . منذر دلیل را می پرسد . آنها جواب می دهند که بیست سال پیش صدای حقیقتی را از مکه شنیدند و نزد محمد رفتند . با نشانه هایی که از او دیدند دریافتند او همان پیامبری است که مسیح بشارتش را داده و به او ایمان آورده و همراه او ماندند . الان هم برای کاری به نحران آمده اند . آن دو در حالیکه به آتش و دود عظیمش اشاره می کنند می گویند که عالمان مسیحی می خواهند مردم جاهل بمانند .

منذر از آنها دور می شود و با هیجان بیشتری به راهش ادامه می دهد .

منذر به منطقه نظامی می رود . او نظامیان را آماده , استحکامات قلعه را خوب و انبار غلات را پر می بیند . سرلشکر کرز از اینکه مکه به دست مسلمین فتح شده می گوید و اینکه باید آمادگی مواجه با آنان را داشته باشیم . کرز ادامه می دهد که عرب در خدمت محمد در آمده **و** فرستادن لشكر اسلام به تبوك براى مقابله با لشكريان مسيحى قيصر كه از شام حمله كرده اند نشان از قدرت آنهاست .

کرز نگاه معنی داری به منذر می کند و از ترسش از علی بن ابیطالب , پهلوان مسلمین می گوید که عمرو بن عبدود را کشته و در قلعه خیبر را یک تنه جابجا کرده .

هیجان خاصی به کرز دست می دهد . به نیروهایش نگاه می کند و ادامه می دهد با اینکه نیروها آماده اند اما با شنیدن اوصاف او تضعیف روحیه شده اند و با آمدن نیروهای جدید بهتر عمل می کنند . به همین دلیل از منذر می خواهد که از بعضی قبایل یمن مسیحی که در آنها نفوذ دارد کمک بگیرد تا نیروی نظامی بیشتر و آماده تری داشته باشند .

منذر پاسخ می دهد که عاقب باید اجازه دهد و جهیر بهتر می تواند کمکش کند .

منذر با بی قراری بار دیگر به اتاق مخفی می رود . در حال مطالعه کتاب است و حرف های او را که در حال تعریف کردن ماجراست می شنویم که عظمت اسلام بر سران نجران سايه افكنده و خواب راحت را از آنان گرفته و با اضطراب هر لحظه منتظر رسيدن پيامى از سوى محمد بودند .

چهار اسب سوار در بیابان های حجاز در حال تاختنند . منذر ادامه می دهد که بالاخره در اواخر ماه رمضان سال نهم هجری اين دعوتنامه براى نجرانیان فرستاده شد .

در محوطه کلیسای اعظم , اسقف عاقب در حال گفتگو و صحبت با مردم است . هدایایی برای او آورده اند و عاقب جویای احوال و اوضاع آنهاست و برایشان دعا می کند . اسقف سيّد کنار کعبه نجران با لباسهایی فاخرتر از عاقب با گروه فرستاده قیصر روم سخن می گوید . صدای شیهه اسبی شنیده می شود . کشیشی دوان دوان به سمت سید می رود و مطلبی به او می گوید . نگرانی در چهره سید دیده می شود .

منذر با شوقی خاص کتاب را تمام می کند . اشک شوقی از چشمهایش جاری می شود . برمی خیزد و جلوی صلیب می ایستد و می گوید مسیح از آسمان ها به زمین بر می گردد و منجی را که از نسل پیامبر خاتم است یاری می دهد .

او دستش را روی قلبش می گذارد و هیجان زده از اتاق خارج می شود .

اسقف اعظم و چند نفر دیگر به همراه جَهير دور میزی نشسته اند که سید وارد اتاق می شود و می گوید که بالاخره نامه محمد رسید .

اسقف اعظم سریع بر می خیزد . عرق پیشانی اش را پاک می کند . منذر وارد امی شود و جریان را می فهمد . به برادر می گوید که با خواندن انجیل واقعی و سخنان و بشارتهای واقعی مولایشان مسیح همه شبهه هایش بر طرف شده و نمی داند چرا مانده .

چهار فرستاده وارد شده و نامه رسول خدا را تحویل اسقف اعظم می دهند . آنها که از اتاق می روند عاقب نگران تر با جهیر برمی گردد . جهبر خبر بد دیگری برایشان آورده که نجاشی پس از دریافت پیام دعوت پیامبر از مسیحیت خارج و مسلمان شده .

همه ناراحت می شوند . جهیر ادامه می دهد که یکی از حامیان اصلی در مقابله با محمد را از دست داده اند .

اسقف اعظم نامه را می خواند و به شدت او را تحت تأثير قرار می دهد . رسول خدا از آنها خواسته یا اسلام بیاورند , یا بجنگند یا جزیه بدهند . بقیه هم آن را می خوانند و از جواب دادن طفره می روند . اسقف اعظم مشاورانش را فرامی خواند .

فرستادگان در محوطه کلیسای اعظم به انبوه مردم که با لباسهای فاخر در حال عبادت و رفت و آمدند و کعبه نجران می نگرند و محو شکوه آن شده اند . کشیشی به آنها نزدیک می شود و با آنها سخن می گوید اما وقتی می فهمد آنها مسلمانند و از مدینه آ»ده اند از کنار آنها دور می شود .

کرز با خشم وارد اتاق جلسات می شود که باید با مسلمانان مقابله کنیم .

جهیر او را آرامتر می کند و اینکه صبر کنند تا مشاوران نجران بیایند .

سه مشاور به نام های عبدالله , شرحبیل و جبار می رسند و نامه را می خوانند . آنها از جواب دادن طفره می روند و می گویند که این امری است مربوط به دین مردم . اگر در مورد دنیای آنها بود نظر می دادند و تصمیم نهایی را به اسقف اعظم واگذار می کنند . اسقف اعظم جوانب را می سنجد . مکه فتح شده . نجاشی اسلام آورده . مسلمین با قیصر در جنگند .

سقف اعظم کنار پنجره می رود و مردم را می نگرد که با دیدن او به او احترام می گذارند. به لباسش و بعد به هدایا . با خود می گوید من که حقیقت را می دانم . نباید به تنهایی بار این مسوولیت را به دوش بکشم . پس رو به همه می کند که اعلان عمومى کنید و با مشورت همه تصمیم گرفت .

ناقوس ها به صدا در می آیند و آتش ها روشن می شوند و 73 آبادی نجران با علامت به هم خبر می دهند . سران قبایل و مردم دسته دسته از دور و نزدیک به سمت کلیسای اعظم به راه می افتند .

منذر می شنود که بت پرستان در حال شکستن بت هایشان هستند . به بنکده بزرگ بت پرستان می رود و با تعجب می بینند که بت پرستان نجران در حال شکستن بت ها هستند . منذر به سمت پیرمرد مسنی می رود و بعد از گفتگو با او می فهمد که رسول خدا یکی از اصحابش را نزد بت پرستان نجران فرستاده و آنها نیز اسلام را پذیرفته اند و قرار است این بت کده مسجد شود . منذر از اینکه بت پرستان کافر حقیقت را یافتند و او هنوز دست دست می کند ناراحت است . او با ناراحتی از آنجا می رود و در مسیرش به پارچه فروشی ای می رسد . همه مغازه ها جلوی دکانشان صلیت دیده می شود ولی صلیب دکان پارچه فروش را نمی بیند . علت را می پرسد و مرد دستپاچه می گوید که از سفر آمده و یادش رفته . منذر می گوید می داند او به مدینه رفته و از او می خواهد واقعیت را برای او بگوید . مرد از مسجد النبی و شکوه رسول خدا می گوید .

منذر می فهمد او مسلمان شده . کیسه ای سکه به او می دهد و می گوید بهترین پارچه ات را این دفعه که به مدینه رفتی ببر و از طرف منذر به پیامبر هدیه دهد و می رود . اشک در چشمهایش حلقه بسته .

كليساى اعظم را به حالت فوق العاده‏اى تزیین کرده اند . جمعيت بسيارى جمع شده و همه با هم در حال گفتگویند . سقف اعظم نامه رسول خدا را برای همه می خواند .

سکوتی عمیق برپاست . اسقف اعظم ادامه می دهد که برای پاسخ نامه باید با هم تصمیم گیری کنیم .

همهمه ای به پا می خیزد . چشم مردم عادی به عالمان دینی دوخته شده که با هم در حال گفتگویند .

در بین آنها اسقفی به نام حارثه را می بینیم که تنها نشسته و همه را زیر نظر دارد .

عده ای می گویند که مشاوران نجران به مدینه بروند و اخباری از آن پیامبر بیاورند .

عده ای دیگر عقیده دارند که باید در جنگ با مسلمین پیشدستی کنند و با آنها بجنگند .

دو دستگی ایجاد می شود که جهیر می گوید کسانی را نزد محمد بفرستید و وانمود کنید از او اطاعت می کنید اما در خفا از پادشاهان مسیحی کمک بگیرید و لشکری عظیم جمع کرده و به مدینه بتازید .

همه با این نظر موافقند . اسقف اعظم افسوس می خورد و نگاه مایوسانه ای به نامه رسول خدا می اندازد . منذز نیز ناراحت همه را از نظر می گذراند .

 اسقف حارثه که تا به حال ساکت بود دستهایش را به حالت دعا بالا می برد و با جدیت برمی خیزد . همه را خطاب قرار می دهد که قبل از مشورت درباره جنگ و صلح به حقانیت پیامبری محمد بیندیشید که بشارتش را مسیح داده .

با آمدن نام مسیح همه چشم به حارثه می دوزند . سید و عاقب احساس خطر می کنند و بهم می نگرند . با هم می گویند که اگر حقیقت بر ملا شود دیگر جایگاه و مقام و احترامی نخواهند داشت و باید جلوی افشاگری او را بگیرند .

آن دو وارد مناظره ای سخت با حارثه می شوند و حقایقی برملا می شود که حقانیت رسول خدا را بیشتر نمایان می کند . مناظره ای که سه روز به طول می انجامد . بحث به جایی می رسد که حارثه از اسقف اعظم می خواهد برای روشن شدن موضوع که ادعای پیامبری محمد راست است یا خیر کتاب جامعه و زاجره را حاضر کنند تا از روی آن بخوانند . با این حرف مردم نیز که می دیدند چه حقایقی از آنها پنهان شده از حارثه حمایت می کنند که جامعه و زاحره آورده شود .

اسقف اعظم که تا به حال سکوت کرده و با اینکار از حارثه حمایت نموده با رضایت به غلامش دستور می دهد که آنها را بیاورد . بعد از لحظاتی چهار غلام که هر کدام گوشه ای از کتاب بزرگی را گرفته اند وارد مجلس شده و کتاب را روی میز می گذارند .

حارثه برای اینکه سید و عاقب زیر حرفهایشان نزنند به دنبال فرستادگان رسول خدا می فرستد تا آنها هم هنگام قرائت کتب آسمانی حاضر باشند . آنها نیز کنجکاوند که در کتب آسمانی پیامبران گذشته در مورد رسول خدا چه گفته شده . سید و عاقب برآنند تسلیم شوند و دیگر مقاومت نکنند .

اسقف اعظم قسمتی از کتاب حضرت آدم را می گوید و سید ورق می زند و می خواند . صدای منذر که در حال تعریف کردن است را می شنویم که ادامه می دهد اینگونه شد مسیحیان نجران به کتب الهی اصیل و تحریف نشده خود رجوع کرده که تصريح داشت محمد و احمد نام يك پيامبر است و او خاتم پيامبران و مبعوث بر همه مردم عالم است و از نسل اسماعیل است و نسلش از دخترش فاطمه عليهاالسلام و دامادش على عليه‏السلام است و خداوند دو فرزند به نام حسن و حسين عليهماالسلام به او عنايت مى‏فرمايد كه امامان از نسل حسين‏اند و حضرت مهدى عليه‏السلام دوازدهمين امام است كه خدا به دست او زمين را از عدل و داد پر مى‏كند و ... .

پشیمانی و افسوس در چهره سید و عاقب که از پشیمانی سرشان را پایین انداخته اند دیده می شود و خوشحالی در چهره حارثه و منذر و اسقف اعظم . منذر چشمهایش را بسته و اشک در چشمهایش حلقه بسته . همه غرق فکرند . منذر تعریف می کند که همه حاضر بودند اسلام را بپذیرند و فقط یک تلنگر کافی بود اما تلاقی نگاهها مانع از ابراز آن میشد .

در آن جو سنگین مردی از بین جمعیت می گوید که راه چاره چیست ؟ شما هنوز سران نجرانید .

سید برای اینکه فرصت بیشتری داشته باشند پیشنهد می کند که خودشان نزد محمد به مدينه بروند و او را مورد بررسی قرار دهند . عاقب نیز از او حمایت می کند و این نظر پذیرفته می شود و ناقوس ها به صدا در می آیند . منذر مسوول انتخاب افراد کاروان می شود که سید و عاقب و اسقف اعظم در راس آن خواهند بود . منذر با خوشحالی وسایل را جمع می کند و چند روز بعد کاروانی 88 نفره به سمت مسیر 1400 کیلومتری مدینه به راه می افتند .

قبل از حرکت اسقف ها دور هم جمع می شوند . صحبت می کنند که راهی پیدا کنند که رسول خدا را محکوم کنند و از پذیرش مفاد نامه سر باز زنند . صحبتشان به اینجا ختم می شود که قبل از سخن در مورد نامه با محمد مناظره کنند و سر موضوعی به او گیر بدهند و مباهله را پیش بکشند که قطعا او مباهله را نمی پذیرد و حقانیت ما اثبات می شود . آنها با این تفکر اوایل ذی الحجه سال نهم هجری به همراه فرستادگان رسول خدا راهی سفر می شوند . کاروانیان از بزرگان علمی و فبیله ای هستند که نجرانیان از هر لحاظ به آنها اعتماد دارند .

اسقف اعظم به خاطر کهولت سن مجبور است با قاطر بیاید که حرکت کاروان را که همه با اسب هستند کند کرده است . کاروان در بین شن زارها پیش می رود و در این حین سخنان نجرانیان که هر کدام چه فکر می کند را می شنویم . عده ای به فکر مردم , عده ای محکوم کردن رسول خدا , عده عاقبت به خیری و بعضی در شوق دیدن رسول خدایند .

در مسیر ناگهان پاى قاطر می لغزد و اسقف اعظم نزدیک است به زمین بخورد که برادرش کرز سریع مانع می شود و پیامبر را که دلیل این سفر شده لعن می کند . اسقف اعظم به او تشر می رود که او را لعن مکن و او بر حق است . سید و عاقب هم که پشت سر اویند همین حرف را می زنند . برادر با تعجب می پرسد پس چرا او را تایید نمی کنید . اسقف اعظم دلیل را احترامی می داند که مردم به او می گذارند و عزتی که دارد و اگر اسلام را بپذیرد همه اینها را باید کنار بگذارد . سید و عاقب هم همین را می گویند . برادر متعجب می شود و می خندد . اسقف اعظم نیز می خندد و به او می گوید می دانم تصمیمت را گرفتی که تا او را دیدی دینسش را بپذیری . او چیزی نمی گوید .

آنها در مسیر دسته دسته مردمی را می بینند که از قبایل مختلف برای پیوستن به رسول خدا می شتابند . کاروانیان به یک منزلی مدینه می رسند . با باقی مانده آب استحمام می کنند و لباسهای فاخر می پوشند و خود را می آرایند و با فخر و غرور فراوان فراوان وارد مدینه می شوند . به گونه ای که مردم مدینه که اکثرا فقیرند با دیدن آنها به وجد می آیند .

( در تمامی سکانسهایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حضور دارند صدا و تصویر ایشان نشان داده نمی شود و از عکس العمل و سخنان مردم متوجه می شویم که ایشان چه فرموده اند )

نجرانیان با فخر فروشی فراوان وارد مسجد النبی می شوند و سلام می کنند . اما رسول خدا به آنها توجهی نمی کند . آنها چند باری سلام می کنند اما رسول خدا توجهی به آنها نمی کنند . آنها ساعتی نزد پیامبر می نشینند و وقتی می بینند که حضرت توجهی به آنها ندارد از مسجد یبرون می آیند .

آنها درمانده نزد عبدالرحمن بن عوف که با نجرانیان در ارتباط است می روند که چه کنند . عبدالرحمن بن عوف را در مجلسی میابند و ماجرای مسحد را برایش بازگو می کنند . او هم نمی داند چه بگوید . امیرالمومنین علی علیه السلام هم در مجلس حضور دارد و آنها را راهنمایی می کند که این لباسها را عوض کنند و همچون مردم عادی نزد رسول خدا بروند . آنها جذب امیرالمومنین می شوند این شخص همان کسی است که در کتب آسمانی شان به عنوان جانشین پیامبر خاتم ذکر شده .

اسقف اعظم و بقیه از فخر فروشی ای که به مردم مدینه کرده اند پشیمان می شوند . لباسهایشان را عوض می کنند و بار دیگر به مسجد النبی می روند . مردم نیز جمع می شوند . این بار رسول خدا جواب سلامشان را می دهد و منذر به اسقف اعظم می گوید که رسول خدا می گوید بار اول شیطان همراهشان بوده .

رسول خدا قبل از هر سخنی به آنها پیشنهاد می دهد که سه روز در مدینه بمانند و اوصاف و اوضاع او را بررسی کنند و روز سوم نزد او بیایند . آنها نیز می پذیرند . سپس نجرانیان هدایای خود را تقدیم رسول خدا می کنند و آن حضرت به جز پارچه ای که نقش صورت در آن دارد بقیه را می پذیرد .

ناگهان یکی از مسیحیان ناقوسی که همراه دارد را به صدا در می آورد و مسیحیان برای نماز عصر به پا می خیزند . مسلمانان ناراحت می شوند و خشمگین که رسول خدا با اینکه از کار مسیحیان ناراحت شده به مردم می گوید با مسیحیان کاری نداشته باشند . مسیحیان طبق رسم خودشان در مسحد النبی نماز می خوانند . منذر مرتب متوجه رسول خداست .

نجرانیان از یهودیان بنی المدراس برای تحقیق از رسول خدا دعوت می کنند که به محل آنها بیاییند . شب هنگام بین آنها و یهودیان مشاجره ای سخت صورت می گیرد که هر کدام دیگری را جهنمی و خود را بهشتی می داند . چهره هایشان از خشم افروخته است . سید و عاقب سر گروه این مناظره هستند . اسقف اعظم آنها را متوجه اصل مطلب که چرا دور هم جمع شده اند می کند و بعد از گفتگویی قرار می شود صبح روز بعد که سومین روز است نزد رسول خدا بروند .

مسیحیان و یهودیان منتظرند که نماز صبح مسلمانا تمام شود . کعب بن اشرف و منصور یهودی هم پیامبر صلی الله علیه و آله و هم مسیحیان را زیر نظر دارند . کعب با نگاه تردید آمیزی به منصور یهودی می نگرد و می گوید نجرانیان را بنگر که مثل ما به صدق محمد مطمئند .

سید و عاقب نیز قرار مباهله شان را به هم یادآورد می شوند . نماز مسلمانان تمام می شود و از صفوف خود متفرق می شوند . کعب و منصور به نجرانیان اشاره می کنند که الان وقتش است . سید و عاقب جلو می روند و با احترام روبروی حضرت می نشینند . در جایگاه رسول خدا نور دیده می شود . رسول خدا آنها را به اسلام دعوت می کند و با این حرف سید و عاقب وارد مناظره ای با رسول خدا می شوند که یهودیان و مسلمانان نظاره گر آنند .

آنان نتيجه تحقيقاتشان را مطابقت تمام اوصاف مذكور در كتب آسمانى با خصوصيات حضرت اعلام می کنند و در اين باره كوچكترين شكى را مطرح نمی کنند . تنها نقطه‏اى كه مورد مناظره و بحث قرار می گیرد نفى الوهيت از حضرت عيسى عليه‏السلام و اثبات مخلوق بودن و بندگى آن حضرت براى خدا است .

سید و عاقب و سایر مسیحیان سعی می کنند چهره ای حق به جانب داشته باشند و گاهی بعضی از آنها با آه و افسوس سعی در جلب توجه افکار عمومی مردم دارند . رسول خدا از حب آنها به دنیا می گوید که دلیل اصلی نپذیرفتن اسلام است . تا اینکه سخن به جایی می رسد که مسیح بنده خدا است و مسیحیان این را قبول نمی کنند و می گویند او خداست و پیشنهاد مباهله را برای اثبات حقانیت خود می دهند . ناگهان همه آنها وحشت زده به هم می نگرند و آیه 61 آل عمران را با معنی اش می شنویم . رسول خدا بلافاصله مباهله را می پذیرند و مسیحیان می بینند که هم اکنون آماده مباهله است . می ترسند و از رسول خدا فرصت می خواهند تا فردا صبح مباهله را به تاخیر بیندازد و آن حضرت می پذیرند .

یهودیان نیز از این اوضاع خوشحالند . مسیحیان نجران افسرده و گرفته در کوچه ها پیش می روند . بعضی از آنها کنار می کشند و نمی خواهند در مباهله باشند . آنها برای مشورت نزد يهود بنى قُرَيْظه و بنى النضير و بنى قينقاع می روند . آنها به مسیحیان توصیه می کنند که از مباهله منصرف شوند که محمد بر حق است . مسیحیان یادشان می آید که در کتب آسمانی انبیا پیشین خدا چه عزتی به محمد و خاندانش داده . پس اسقف اعظم به آنها می گوید اگر فردا با خاندادنش بیاید با او مباهله نمی کنیم اما اگر با مردم عادی آمد پس بر حق نیست و با او مباهله می کنیم .

همه نگرانند و تا صبح خوابشان نمی برد . صبح زود مردم می خواهند ببینند که مصداق آیه مباهله چه کسانی هستند . می بینند که نور مقدس وارد خانه امیرالمومنین می شود و بعد از لحظاتی با داماد و دختر و دو نوه اش که همگی فقط نور هستند خارج می شوند و به سمت محل مباهله می روند . همه زمزمه می کنند که علی نفس پیامبر است .

مسیحیان دیر کرده اند و پیکی نزد آنها می آید که چرا دیر کرده اید . آنها خجالت می کشند و به راه می افتند . در راه چند یهودی آنها را از کارشان منع می کنند . شرحبیل مشاور اعظم نجران نیز آنها را از مباهله منع می کند . اما باز پیش می روند . نزدیکی محل مباهله می بینند که رسول خدا با کسانی که اسمشان در کتب آسمانی انبیا آمده حاضر شده . همه می ترسند .

منذر متوجه اطرافش شده . از کوهها دود بالا می رود . دور دست ها تیره و تار شده . باد سرخ عجیبی شروع به وزیدن کرده . پرندگان خود را به زمین می زنند . برگ درختان در حال ریختن است . او متوجه می شود که کسی از همراهانش متوجه این تغییرات که نشانه های عذاب خداوند است .

انبوه جمعیت حاضر گشته و می خواهند نتیجه را ببینند .

مسیحیان به محل مباهله می رسند . اسقف اعظم دیگر نمی تواند قدمی بردارد و اعتراف می کند که اگر بخاطر قیصر روم نبود هم اکنون اسلام می آورد و شماها اسلام بیاورید .

سید و عاقب جلو می روند و مرددند که چه کنند که می بینند رسول خدا دست به دعا برداشته . با وحشت تمام به سمت او می دوند و می گویند که کمی دیگر صبر کن . منذر آثار عذاب را بیشتر می بیند . جلو می رود و با صدای بلند دوستانش را خطاب قرار می دهد و آنها را متوجه عذاب خدا می کند . آنها نزدیک است از ترس قالب تهی کنند . منذر آنها را متوجه خانواده رسول خدا می کند که ببینید هیچ ترس و دلهره ای ندارند و آنها انتهای آرامشند . به آنها می گوید اگر اسلام را نمی پذیرید به فکر مردمتان باشید که نماینده آنها هستید .

آنها تصمیم می گیرند صلح کنند . سید و عاقب از ترس جلو نمی روند و منذر را وکیل خود قرار می دهند . منذر که مشتاق این لحظه است با خوشحالی جلو می رود و شهادتین را می گوید . بعد به رسول خدا اظهار می کند که همراهان من از مباهله منصرف شده اند و داماد و برادر و جانشینت را میانجی قرار می دهند تا بین آنها و شما قاضی باشد .

رسول خدا می پذیرد و همه به مسجد النبی می روند . کسی متوجه نیست اما نوری عظیم در مسحد ظاهر می شود و جبرییل ظاهر می گردد و خطاب به رسول خدا می گوید اگر تو با كسانى از اهل‏بيتت كه در زير كساء بودند با همه اهل آسمان و زمين و مخلوقات مباهله مى‏كردند ، آسمان تكه تكه مى‏شد و كوهها قطعه قطعه مى‏گشت و زمين از هم گسيخته مى‏شد و هرگز آرام نمى‏گرفت مگر آنكه خدا اراده مى‏كرد .

نجرانیان در صحراهای حجاز در حال بازگشت هستند و ادامه روایت منذر را می شنویم که نجرانیان به گفته رسوله خدا فکر می کردند که اگر شما با من و كسانى كه زير عبا بودند مباهله مى‏كرديد خداوند بيابان را بر شما پر از آتش شعله‏ور مى‏نمود . سپس پروردگار عزوجل آن را سريعتر از چشم بر هم زدن به بازماندگان شما در نجران مى‏رساند و آنها را نيز با آتشِ شعله‏ور مى‏سوزانيد و بر روى زمين نصرانى باقى نمى‏ماند مگر آنكه خدا او را هلاك مى‏كرد .

در حین سخنان منذر همان صحنه ها و عذاب را می بینیم . بیابانی پر از آتش و سوختن مردم و اسب ها . حرکت برق آسای آتش در بین کوهها و مناطق سرسبز نجران . سوختن درختها و مزارع . به زمین افتادن پرندگان و حیوانات . ماهی های مرده روی آب ها . اجساد مرد و زن وپیر و جوان و کودک .

منذر ادامه می دهد که بعد از یکسال از آن واقعه سید و عاقب نیز به مدینه بازگشتند و مسلمان شدند .

به زمان حال برمی گردیم . منذر کنار نوه اش نشسته و به رودخانه خیره مانده است . آفتاب در حال غروب است و اسب سوارانی در حال گذر . منذر به نوه اش می گوید که بعد از مدتها فهمیدم مباهله مقدمه ای بود برای غدیر .